



۲۸} چگونه به خداوند کافر می‌شوید با آنکه
بی‌جان بودید شما را جان بخشید؛ پس از آن شما را
می‌میراند آن گاه زنده می‌کند؛ سپس به سوی او
بازگشت داده خواهید شد.

۲۹} همان خداوند است که همه آنچه را در زمین
است برای شما آفرید، آن گاه به آسمان پرداخت و
بر آن احاطه و استیلا یافت؛ پس آن را هفت آسمان
پرداخته و یکسان برآورد؛ و همان خداوند به هر
چیزی بس داناست.

﴿۲۸﴾

﴿۲۹﴾

شرح لغات

کیف، برای پرسش احوال و اوصاف است؛ چنان که «متی» برای پرسش زمانی و «این» مکانی است.

اموات، جمع میت: بیجان یا بیجان شده.

استوی، از سواء: احاطه بر هر جانب و استقرار بر عمل. چون به «الی» متعدی شود، قصد به آخر رساندن کار را با احاطه می‌رساند.

کتابخانه آنلاین «طالقانی و زمانه ما»

این کافر است که در مثل‌های قولی و فعلی خالق و مبدأ و غایت خلق سرگردان گشته و راه به جایی نمی‌برد، با آنکه اگر پرده غفلت و کفر را از برابر چشم عقل بردارد و به هستی خود روی آورد، مثل عالی پروردگار را در خود می‌نگرد. با ظهور نور حیات در خاک تیره و عناصر پراکنده و تصرف و تدبیر پیوسته در آن به صورت موت و حیات، چگونه می‌توان کافر شد؟! چگونه می‌توان این سر حیات را که حقیقتش از هرچه مجهول‌تر و اثرش از هرچه ظاهرتر است و این تصرف و تدبیر را نادیده گرفت؟ چگونه با فلسفه بافی و علت تراشی می‌توان این حقیقت قاهر بر ماده



که آن را به صورت‌های گوناگون و ابزارهای اسرارآمیز در آورده، اثر و معلول ماده دانست؟!^۱ این جهش میان ماده و حیات را با چه فرضی می‌توان مرتبط ساخت؟

۱. قسمتی از مقاله علمی «ا. کرسی موريسون» رئیس پیشین آکادمی علوم نیویورک را تحت عنوان «چرا به خدا ایمان آوردم» در اینجا نقل می‌کنیم. این مقاله گویا تفسیر و بیانی از همین آیه شریفه است که ظهور حیات و سر آن با هیچ حال و کیفیتی که معلول تصادف و عوامل مادی باشد درست در نمی‌آید: «کیف تکفرون...». این مقاله خلاصه کتاب این دانشمند به نام «راز آفرینش» است و به وسیله دوست فاضل با ایمان آقای مهندس ذبیح‌الله دبیر، ترجمه و در شماره ۷ سال سوم مجله دینی و علمی مکتب اسلام منتشر شده است: «ما فقط در طلوع عصر علمی هستیم. و با وجود این، از هم اکنون هر اطلاع جدید، هر افزایش روشنایی برای ما دلیل تازه‌ای می‌آورد بر اینکه جهان ما کار یک عقل خلاقه است. بدین طریق، ایمان روی معلومات تکیه می‌نماید. در هر منزلی، دانشمند خود را نزدیک‌تر به خدا احساس می‌کند. در آنچه مربوط به خود است، من در علم هفت برهان اکبر برای تقویت ایمانم یافته‌ام: اولین و انکارناپذیرترین برهان را ریاضیات به دستم می‌دهد. اثبات عملی آن را خود شما هم می‌توانید بنمایید: ده سکه یا ده ژتون که از یک تاده شماره‌گذاری شده باشند در جیبتان بریزید و خوب آن‌ها را به هم بزنید؛ حالا سعی کنید آن‌ها را خارج نمایید بدین ترتیب که از سکه یا ژتون شماره یک شروع نموده به ترتیب تا سکه یا ژتون شماره ده بالا بروید؛ البته هر دفعه که سکه یا ژتونی را بیرون می‌آورید دوباره آن را در جیبتان گذارده و قبل از خارج کردن سکه دیگر مخلوط نمایید؛ از نظر ریاضی برای اینکه در اولین وهله سکه شماره یک را بیرون بیاورید یک شانس روی ده شانس دارید. برای اینکه متعاقباً سکه شماره یک و سکه شماره دو را بیرون بیاورید یک شانس روی صد شانس دارید و برای اینکه متعاقباً سکه شماره یک و سکه شماره دو و سکه شماره سه را بیرون بیاورید یک شانس روی هزار شانس خواهید داشت. شانس شما در مورد درآوردن هر ده سکه به ترتیب یک روی ده میلیارد خواهد بود که رقم عظیمی است. اینک سعی کنیم همان برهان را در مورد شرایطی که اجازه ظهور زندگی در روی زمین را داده اند به کار بریم. برای این امر مجبوریم اعتراف کنیم که از نظر ریاضی هیچ سلسله تصادفی نمی‌تواند همه آن شرایط را جمع کند. اولین شرط: زمین دور محورش با سرعت ۱۶۰۰ کیلومتر در ساعت (سرعت حساب شده در استوا) می‌چرخد. فرض کنیم که این گردش ده مرتبه کندتر گردد. نتیجه این می‌شود که در چنین روزهای ده مرتبه بلندتر، حرارت خورشید همه زندگان را خواهد سوزانید و آنچه زنده بماند بسیار محتمل است که در شب‌های ده مرتبه بلندتر یخ بزند. شرط دیگر موجودیت ما: خورشید منبع زندگی دارای حرارت سطحی ۵۵۰۰ درجه است. زمین درست به فاصله‌ای از این آتش ابدی قرار گرفته که به ما اجازه می‌دهد به اندازه لازم گرم شویم. اگر خورشید فقط نصف پرتوش را نصیب ما می‌کرد یخ می‌زدیم؛ و اگر یک برابر و نیم آن را دریافت می‌نمودیم، برشته می‌شدیم! فصول ما معلول میل ۳۲ درجه‌ای محور زمین است. اگر این میل وجود



چون از خود غافلید، از خدا غافل شده‌اید؛ چون به خود کافرید و از هستی خود در حجابید، به خدا کافر شده و از او محجوب مانده‌اید؛ خود را کافر می‌پندارید با آنکه نمی‌توانید کافر باشید. این سؤال انکاری و تعجیبی از چگونه کافر شدن و دوام در آن است: «کیف تکفرون؟» با فعل مضارع آمده؛ یعنی باید بررسی کنید تا علت

→ نداشت، تبخیر دریاها فقط در دو جهت شمال و جنوب رخ می‌داد، و قاره‌های یخ به تدریج در قطبین به روی هم انباشته می‌شدند. ماه حرکت دریاها را کنترل می‌کند: فرض کنید که ماه تا ۸۰۰۰۰ کیلومتری زمین نزدیک شود آن وقت جذر و مدهای عظیمی در دو دفعه در روز قاره‌هایی را خواهند پوشاند. حال فرض کنید که ضخامت قشر خارجی زمین سه متر افزایش یابد، اکسیژن که برای زندگی هر حیوانی لازم است از بین خواهد رفت یا بالعکس فرض کنید که اقیانوس‌ها یک یا دو متر گودتر باشند، زندگی نباتی به علت فقدان کربن و اکسیژن نابود خواهد شد. این آثار - از بین آثار بی‌شمار دیگر - ثابت می‌نمایند اگر ظهور زندگی در روی زمین به علت تصادف بود، یک شانس روی میلیاردها و میلیاردها شانس وجود نداشت که زندگی روی سیاره ما پدید آید.

برهان دیگر را در وسایلی که یک موجود زنده برای زنده ماندن در اختیار دارد می‌یابیم، این جا نیز حضور یک عقل که همه چیز را تدارک نموده به چشم می‌خورد.

انسان هنوز رمز زندگی را نگشوده است؛ نمی‌داند زندگی چیست؛ زندگی نه وزن دارد نه بُعد. و با وجود این، چه قدرتی است! یک ریشهٔ نحیف سخت‌ترین سنگ را می‌شکافتد! زندگی بر هوا، زمین و آب تسلط یافته، عناصر را محکوم خود نموده، ماده را مجبور کرده که تحلیل و سپس اجزای خود را دوباره ترکیب نماید. زندگی مجسمه‌سازی است که تمام اشکال را ساخته. زندگی هنرمندی است که برگ‌ها را نقاشی و گل‌ها را رنگ کرده. زندگی شیمی‌دان عالی مقامی است که به میوه‌ها و ادویه‌ها مزه و به رُزها عطرشان را داده و با کربن و آب، قند تهیه و نیز چوب ساخته و از آن اکسیژن که به حیوانات دم زندگی می‌بخشد رها نیده است. این قطرهٔ پورتوپلاسم را بگیرد؛ شفاف و تقریباً نامرئی قابلیت این را دارد که حرکت نموده و انرژی خود را از آفتاب کسب نماید. این سلول واحد، این قطرهٔ لعاب کمی کدر، نطفهٔ زندگی را که حیات بخش تمام موجودات کوچک و بزرگ است دربردارد. او مقتدرتر از درختان و حیوانات و همهٔ مردم مجتمعاً می‌باشد، زیرا هرگونه زندگی از آن بیرون آمده است. طبیعت زندگی را خلق نکرده است؛ سنگ‌های سوخته شده از آتش، دریاها بی مزه، هیچ یک شرایط لازم برای ظهور زندگی را نداشتند؛ در این صورت، کی زندگی را روی زمین قرار داد؟»، شماره مسلسل ۳۱ از مجلهٔ مکتب اسلام، سال سوم، شمارهٔ ۷، ربیع الاول ۱۳۸۱ - شهریور ۱۳۴۰ که در ادامه تا برهان هفتم ادامه می‌دهد تا به این پرسش جواب دهد که: «چرا به خدا ایمان آوردیم؟». ن. ک. همان، ص ۶۷ - ۷۱.



کفر خود را دریابید که علت آن چیست و چه حال و عارضه روحی و عقلی بر شما عارض شده است تا دچار کفر شده‌اید.

«وَكُنْتُمْ أَمَوَاتًا»: «واو» حالیه برای ضمیر مستتر در «تکفرون» است که این ضمیر در «کنتم» ظاهر شده است. همچنان که ماده بیجان مرده با ظهور حیات به صورت موجود زنده ظاهر گشته، عقل و شخصیت انسانی مستور به کفر، با توجه به این حقیقت، باید خود را ظاهر سازد. با دقت در این تعبیر، هماهنگی این آیه را با آیه هستی و تکوینی و عقلی انسان می‌نگریم! کفر به آیه وجود و حیات نیز همراه کفر به حق و آیات حق است. چون انسان خود را نادیده گرفته، عقل خود را نادیده گرفته، خدا و آیه خدا را هم نادیده گرفته است. چون خود را دریابد، همه چیز را در می‌یابد. عقل و اندیشه هم همراه وجود تکوینی به سوی خدا برمی‌گردد: «ثم الیه ترجعون».

زخود هم نیک و هم بد را بدانی

بدان خود را که گر خود را بدانی

چو دانستی ز هر بد رسته باشی

چو خود دانی همه دانسته باشی

خدا بینی اگر خود را بینی^۱

ندانی قدر خود تا تو چینی

گویا به همین جهت که کفر به خود، کفر به خدا و آیات خداست و همه با هم و ملازم‌اند، در بیشتر آیات کفر، مطلق آمده است، مانند: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» یا «أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا» (آیات گذشته).

چون حقیقت حیات، نور الهی و شعله ابدی و خود زنده به ذات است، پس

۱. بدان خود را که گر خود را بدانی.

۱. بدان خود را که گر خود را بدانی.

پس آن‌گه سرفراز انجمن شو

شناسای وجود خویشان شو

چو دانستی ز هر بد رسته باشی

چو خود دانی همه دانسته باشی

خدا بینی اگر خود را بینی

ندانی قدر خود زیرا چینی

درین زندان چنین بهر چرایی

تفکر کن بین تا از کجایی



فناناپذیر می‌باشد، مانند ذاتی بودن حرارت برای آتش و روشنایی برای نور. پس، مرگ تحول از قالب و صورتی است؛ حیات ظهور آن است به صورت دیگر؛ این تحول و تکامل پیوسته ناگسستنی می‌باشد، مانند اثبات و نفی جریان برق، مرگ تنها در فاصله‌هایی به چشم می‌آید، تا به مبدأ خود بازگردد: «ثم الیه ترجعون» فعل مضارع «ثم یمیتکم ثم یحییکم...» بدون ذکر فاصله‌های موت و حیات، همین پیوستگی (موت و حیات و رجوع)، بلکه وابستگی آن‌ها را می‌رساند:

از جمادی مُردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سرزدم

مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم^۱

چون نهایت و غایت خلقت به حیات می‌رسد و در مظهر وجود آدمی کامل و متکامل می‌گردد، پس همه خلقت برای تصرف و تدبیر انسان و مقدمه وجود او می‌باشد: «هو الذی خلق لکم...» اگر چشم، گوش، ادراک و دیگر قوای آدمی و قدرت تصرف او نبود، همه آنچه دیدنی، شنیدنی و اندیشیدنی است و مزه‌ها و بوها و منابع زمین که پدیده‌های جهان ماست، بیهوده بود. پس زمین و آنچه وابسته به آن است در وجود انسان محقق می‌شود:

«جمعياً» یا تأکید برای «ما» می‌باشد (همه آنچه در زمین است) یا تأکید برای ضمیر «لکم» (یعنی برای همه بشر). پس سرمایه‌های اولی زمینی برای همه حلال است (نه زمین؛ و این همان اصل حلیتِ اولی منابع ارضی است).^۲

پس از آنکه ساختمان زمین را برای انسان به سامان رساند و کاملش گرداند، برای

۱. مولوی، مثنوی معنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۲۶۱۴-۱۲۶۱۵.

۲. «حلیت اولی منابع ارضی» یک اصطلاح فقهی است، یعنی منابع زمینی در مراحل اول برای کسی که روی آن‌ها کار کند و با تلاش آن‌ها را آباد سازد، برای او حلال است. مانند آباد کردن زمین موات یعنی زمینی که بر روی آن تاکنون کار نشده است. با توجه به شرایطی که در کتاب‌های فقهی برای «احیای موات» و استفاده از دیگر منابع زمینی گفته شده است می‌توان از آن‌ها بهره‌برداری کرد.



تسلط و استقرار اراده ازل خود بر نظام گیتی، متوجه آسمان‌ها شد (به همان معنا که در لغت «استواء» گفته شد). همانسان که آخرین جزء ساختمان چون کامل شد، صاحب آن برای اداره و استقرار بر آن، به همه یکسان متوجه می‌شود، و پس از آنکه مأمورین حکومتی هر گوشه و کنار کشور را گرفتند و نظم را مستقر کردند، دولت یکسان بر همه مستقر و مستولی می‌شود و همه را با هم پیوسته و منظم می‌سازد. با توجه به این مطلب که تا زمین صورت زمینی نگرفته و ساکنی در آن به وجود نیامده بود، آسمانی هم نبود، چون «سما» که همان جهت بالا است، امر نسبی و اعتباری است؛ تا زمین نباشد آسمان نیست؛ چنانکه تا پایین نباشد بالا نیست و تا سطح زیرین نباشد فوقی در میان نمی‌باشد. پس این عنوان و نسبت با کامل شدن زمین درست درمی‌آید؛ این آیه نمی‌رساند که اصل ساختمان زمین پیش یا پس از موجودات آسمان بوده است و جایی برای این بحث باقی نمی‌ماند. علما و متفکران اسلامی، قرن‌ها با فلسفه و نظریات دانشمندان یونان و اسکندریه انس گرفته در بسیاری از مطالب، یکسره تسلیم و محکوم اندیشه‌های آنان بودند تا آنجا که علمای تفسیر و کلام هم از همین نظریات پیروی می‌کردند، به این جهت این گونه آیات را که مخالف با آن اندیشه‌ها بود، تأویل و توجیه می‌کردند. نظر و فرض یونانیان درباره زمین و آسمان، که از روی حساب و اصولی ساخته بودند، این بود که زمین مرکز ثابت جهان و طبقات نه گانه آسمان‌ها که اجسام و عناصر برتر از زمین است و هریک بر دیگری احاطه دارد، پیرامون آن می‌چرخد. به حسب قاعده «امکان اشرف»^۱

۱. قاعده امکان اشرف عبارت است از این که در تمام مراحل وجود لازم است ممکن اشرف [چیزی که وجودش امکان پذیر است و شریف‌تر و کامل‌تر می‌باشد]. بر ممکن اخس [پست‌تر] مقدم باشد. به عبارت دیگر، هرگاه ممکن اخس [موجودی که وجودش امکان پذیر می‌باشد و پست‌تر است] موجود شود، ناچار باید پیش از آن ممکن اشرفی موجود شده باشد. مثلاً هنگامی که نفس و عقل را در نظر بگیریم و با یکدیگر ←



آسمان‌ها پیش از زمین آفریده شده و پیکر زمین و افلاک و اجسام، ابداعی و قدیم‌اند، یعنی تدریجی و تکمیلی آفریده نشده، بلکه همیشه به همین صورت بوده و خواهد بود. این مختصر چند اصل کلی فلسفه یونانی درباره زمین و آسمان بود. بادقت در مجموع آیات قرآن حکیم و این آیه مورد بحث (به خصوص آیاتی که در سوره‌های آخر است) می‌نگریم که آیات با این اصول و نظریاتی که در زمان طلوع قرآن در میان دانشمندان مسلم بوده هیچ‌گونه سازگار نیست. پس از آنکه جنبش‌های عقلی چند قرن اخیر با سلاح‌های علمی خود، پایه و دیواره‌های کهن ساختمان خیالی قدما را فرو ریخت، افکار از محدودیت آن فرضیه‌ها آزاد گردید و چشم‌های جهان بین عقول باز شد؛ ولی هنوز در بیشتر مسائل پیچیده اسرار هستی، آراء قاطع و لایتغیری داده نشده و همواره این مطالب در راه تکمیل است. بارها شدن عقول از بند و بست‌های نظریات قدیم، آیات قرآن هم از تحدید، تطبیق و تأویل رها گردید و اکنون می‌توانیم با آزادی بیشتر در این گونه آیات تدبیر کنیم و مشمول ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^۱ نگردیم.

«فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ». تنظیم، ترتیب و تسویه آسمان‌ها و زمین و درآوردن آن‌ها به هفت صورت، مشعر بر این است که این‌ها وجود واقعی داشتند، ولی به این صورت و وضع منظم و کامل یا فواصل و نسبت‌ها نبوده. «سبع» یا بدل از ضمیر یا مفعول دوم «سوی» به معنای جعل است). آخر آیه می‌رساند که از اسرار تنظیم، ترتیب، تسویه و مقدار و اندازه آسمان‌ها، جز خداوند که علمش محیط و جهان، ظهوری از علم اوست، کسی آگاه نیست. پس، اگر هم

→ مقایسه کنیم، مطمئن خواهیم شد که عقل برتر از نفس است؛ در این صورت اگر به صدور وجود نفس آگاه باشیم به صدور وجود عقل پیش از آن نیز آگاه خواهیم بود. (ابراهیمی دینانی، غلامحسین. قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۹).

۱. «آیا به آیات قرآن نمی‌اندیشند؟ یا بر دل‌ها قفل‌های آنها نهاده شده است؟»، محمد (۴۷)، ۲۴.



عدد [هفت] مفهوم داشته باشد و حصر را برساند، در اینجا که احاله به علم الهی شده است، این حد و حصر را برمی دارد و جلو علم انسان را برای بررسی بیشتر در نظامات آسمانها و ترتیب و نظم آنها باز می کند، و این آیه تنها اشاره و بیان نمونه نظم و اندازه‌ای است که به چشم عموم می آید و برای همه قابل درک است. با این بیان می توان باور کرد که مقصود از هفت آسمان، همان اختران منظومه شمسی جهان ما باشد. چنان که گفته شد، فلسفه و هیئت قدیم، افلاک را نه گانه می دانست، آن هم فرضی بود که برای همه قابل درک نبود، چه رسد به آنکه به چشم آید. گو اینکه بعدها دو سیاره دیگر هم کشف شد که به چشم نمی آید. و کشف آن دو هم پس از آن بود که معلوم شد آفتاب مرکز و ماه تابع زمین است. پس، با کشف این دو سیاره باز هم عدد هفت درست است، بدین قرار: عطارد، دوری آن از آفتاب ۳۶ میلیون مایل و برای آن صفر فرض می شود، زهره ۳، زمین ۶ (که از حساب هفت آسمان خارج است)، مریخ ۱۲، فضای خالی پس از مریخ که می گویند سیاره‌های متلاشی است ۲۴؛ مشتری ۴۸؛ زحل ۹۶؛ اورانوس ۱۹۲؛ نپتون ۲۸۴. بر هر یک از این اعداد متصاعد ۴ اضافه می شود و ضرب در ۹ می گردد. این مقدار دوری هر یک از سیارات با دیگری و با آفتاب است.^۱

چون مفهوم لفظ «آسمان» وسیع و عام است، معانی آن به حسب موارد استعمال محدود نیست؛ چنان که آیاتی، نزول باران، قرآن، ملائکه، روزی و تدبیر و عروج

1. AN EXPLORERS GUIDE TO THE UNIVERSE, THE OUTER SOLAR SYSTEM, edit by ERIK GREGERSEN, Published in Britannica Educational Publishing 2010 by in association with Rosen Educational Services, dia Britannica, Inc. trademark of Encyclopedia. st Street, New York, NY 21 East 29 LLC.



امر را به آسمان نسبت داده؛ معلوم است که آسمان در همه این آیات به یک معنا نباید باشد. یعنی در بعضی مقصود مراتب و عوالم باطن و معنوی، و در بعضی دیگر جهات ظاهر و حسی است (که هر یک بحث جداگانه دارد). در اینجا هم می شود مقصود همین جهات ظاهر و سیارات باشد - چنان که بیان شد - یا می شود طبقات جوّی مقصود باشد. شاید آیه سوره حم فَصَّلَتْ: ﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ﴾^۱ اشاره به همین است که پس از تکوین و بسته شدن زمین، طبقات جوّ محیط به زمین راکه به صورت دود بود، تسویه و تدبیر کرد و آن راهفت طبقه محیط بر زمین گردانید؛ گرچه اختلاف طبقات جوّی مسلم است ولی عدد طبقات هنوز معلوم نیست.

از نظر بعضی از عرفا و علمای روحی، مقصود تسویه باطنی و آسمان سرّ انسانی به هفت درجه و مرتبه است: نفس، قلب، عقل، روح، سرّ، خفی، آخفی. یا عقل فطری، عقل بالقوه، عقل بالاستعداد تا عقل فعال. این بیان و احتمال هم با «ثُمَّ إِلَيْهِ تَرْجِعُونَ» (آیه سابق) متناسب است، زیرا «رجوع» همان پیمودن مراتب تکامل نفسانی و عقلی است؛ و هم با «خالق لکم...» که چون زمین به وجود انسان منتهی گردید، به مراتب معنوی و تسویه آن توجّه کرد و از ظاهر به باطن پرداخت؛ چه، انسان غایت خلقت زمین و درجات کمال عقلی، غایت وجود آدمی است. «خالق لکم - ثم استوی - لکم و بکم - إلی السّماء...».

۱. «سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود». فَصَّلَتْ (۴۱)، ۱۱.